

[illegible]

فلا تظنوا أنكم تفرحون بفرارهم منكم

مرضع دوزگربان و در فتنه سربین فرود آید کشیده باو دست خواجه
یکی ای عافی بازین مرضع دو و نامور و فتنی صید مدتی نام و صحر و شیر
مرضع باز و که گویان بهادر از غلامان مستخرج طوطی بخند و عرس مستجاب
بهر سانسای غلامی که گویان بهادر از غلامان مستخرج طوطی بخند و عرس مستجاب
و هر یک از افراد مستعد در در خور نامه و مرتبه لطیف و مرموز در احوال عا
نشین خاصه خوراک به مالون کشاکش که بودند علیحد و عند العبد العبد جان و هر
گروید و معینه تان باو درین عویش بختی که در سعادت بخت
و حکم شد در دوانیان غلامان که بر دوزخ در صورت الهام خواه
و بهای جان بسرو می شود ساز و در دایه روز رخصت شایسته
که سبب و دی قند مطانی است که انان بود رلات انبال بصورت
مندی و از تناع یافت و چون عویش بختی که در سعادت بخت
مکمل از تناع افکار رلات از رنوخ اعتقاد و خنی سانسای بادل نوی
خاطر و شند در دامن سعادت مملکت برادری و بخت و در مقام
اون لوله بار و در آنهان بوی بیوت و ان مظهر مکارم سما و بخت
دولت و کار و بخت حلوس فرموده دست از دست خود و دست بایست
سفر از ی کشیده و بعد از مقدم هم که کس ندید و او ان
نبد که و فرود تیغ و رپایه سر اقبال خن کشید و در بخت و بخت
را کس بیایچه از جواهر مرضع و لالت لبتی کس مرموز و بخت
یکدیگر از کس و بخت سر فراری بود و نواری او بر کرد و بخت
او بخت و بخت بخت بخت باو و بخت مرضع باو و بخت بخت

و دوم سلیمان و مبارک است فرمود در خطب از روی دوستند
و معارف انجمن که یک جا است و از غنیان نیز انقیاد و کلامی که
در زمان از سر نگاه انداخته بود و در او دستوری یافتند و زمان
که اگر غیر بد لغت و دست از حد و متعلقه با اسباب باز داشته ملک
در در زمان حضرت عیسی علیه السلام از اندر رانند و تصرف اولیای دولت
آید فریب در این بگویم همان دستور و اگر در دنیا و ارباب و کینه
و زمان بزرگی سلیمان و جبریل ختم سکس لاتی بدگاه مرشد
استیفانی جبرائیل گذشته آنها نمود و در صد باب اولیای مصر
خواستیم که والد غفر است برای کردار انجمن و افعال السیدین
مثلاً خود گشت و ممکن افکند نهی منفی طے مسافت تمویح
بر نامور حضرت فرمود و چون از آن رسید عبور واقع امرای عظام
و سایر ضد ارباب و بنیدار در در آن صوب لغت بودید مسلحان
و عابجهان و شاه نواز خان و مهابان و در آخر خورشید و غره
سعاد استیصال ستافه کرد و ممکن افکند سلیمانای دین امید
ساخته و در یک در خوریا سکس حوسن حواطف بکلف و در خوریا
فرق غرض را از دستند و در بطور سکس ممکن حال کنای حضرت
خانای صاحبقران نایب ارکان همه مخالفان برفند و رفت و با
محاط دریاخ نور عبار کورشی و انشوب و رفع گشت و زور و دوسه
نجمه بدرسم اللطیف سلیمان و در دستش تخیری بر آن رابات منع و
غیروری بدین بر نامور اتفاق افعال و حضرت سلیمان در خوریا

[illegible]

نام خلد بنوعون الحی السبع علیها نوح و حضور او چند فرسه درین ساله سرب
کوس و معذره کانی نین بد و رعایت نفایت تزیب فله داخل بود
نعمه فرستاد و در حکم نسیانی و عقال و فرس حباب کتابت به روجه
صواب و معصیت و درین نام سار خجریایی که از بی تعلیم و نظر و عصب
جوانی بنیت علفیت بد و لالند و خود سالی و خود بقیه در وقت تمام حضرت
سید به سیر و شمع به او نرساید بسیار قیاس یافت و حکم است از او
بر و به باورن کوه باورن سالی و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
بد و درین روز با ملا سید نام قصه غول و در وقت ازین غلغله و غول غازی کوه
در شته آمد و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
کوه و بیانی او و موافق فرجه کسند و در کسند و در کسند و در کسند
فایز و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
شاه و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
چون این نام و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
مان و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
با غلغله و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
زنجیر فایز و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
کوه و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
که مولین در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
نه فطه و کاسی از کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
فرح و کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند
و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند و در کسند

[illegible]

[illegible]

بعد از آن برخیزان عظام حکمت و ادراک و هر چه از حضرت آمد و بر من
منصب ملوکوت فرمودند و این چهار خان بعد از تسبیح و ذکر و
بعد از آن عبد الله خان فیروزه حکمت و کرامت کورس و فزون حشر بر
افروختند و نگاه به پنجانی برین کورس سر بلندی و وزید و بعد از و راه
بها و سکه و پس از و در از پنجانی کسره خانمان و بعد از آن سر در خان
بر او عبد الله خان ملوکوت فرمودند و نیم من سبج عثمانی و عرو و با خان
و معتمد خان بخش و او در راه و در از کورس و از آن عهد نظام الملک و
نقش شاه اردون شکوفه این در ملک و در نوزادانی منتظم کنند
نزدیک سید کورس صاحب کعبه و بعد از آن و طلب نظام الملک
بفرستد کورس فایز ملک و عید است او و بنظر من در آورند و حضرت
شهباشی مجیدی این نقشه را به بعد از آن مضبوط شد و از هر یک
و خطرات و چهار خاست نمودن حکم فرمودند و بعد از آن در مجلس
این خیدر و ملک بخش می نهاده باشند و آن اندر از این خلافت
سزای جلوس فرماید و حضرت در و افغان خود نوشته آمد و این عیای
و نه خاص و لطیف است و قمار و است با نفوذ و نظم و آتش و از آن
حضرت صاحبقران نامت و در من است آمد و فرین سبج بهای مجیدی
سایه خوبی و تقیم غایت نگه و خلعت فایزیه و دامن او و در
کتاب و در چاه و در و پیمانه و است و سبج و روضه بار و در موضع
و خیر و تمام بان و است و است و است و است و است و است و است
آن در و است و است و است و است و است و است و است و است و است

آنکه خواهی از جواهر و نفوس از زر بر شرف بر سره طغر نواز نهادی گویند
الکاه بر فلان سرنگ که در کلاهی و سکوی صوفی صورت و حسن است
نام دیار بود عدیل و نظیر آن در قلمیانه بهایان نشان نمیدادند و خود
سوادش بود و اینست بدرون و دوشیانه خاص کردند و زربار سراد
نشان رکعت و مقری شد در دوش و دوشیانه می بستند باشند و این
نور نخت نام نهادند یک و سب و چهار در دوش قیمت هزار یافت
و بعد از خرد رور سه جوان نخت نام مسکس خود را در صحنی خرد که
خاص و عوام زرب بلغم بنظر آمد پس در آوردند و حضرت بهایان گفته
از دایره شربت آن نور صدقه سلطنت و خلافت خود را هر که بایان
آمد بخصای و دیدند و از آن خلد علی بود نور نور نامک در
نهایت رنگ آب و لغات و قیمت و دو تک به به مقری شد و دیگر
نسل بهایان مسکس عادی خان بهایان کلاهی و خوشترنگ قیمت
مکنت رویه قرار گرفت و دیگر الماسی هم از مسکسهای عادی خان
قیمت چهار رویه شد و دیگر فردی هم از قرسار بایان او و دیگر
دو فرد از بد نفس خوش آب که یکی از آنها سلمه و چهار رویه
شد و بایان دیگر دایره بر آرد رویه بخش گرفت و دیگر الماس
بجواز حله مسکس قط الماسی از زر رویه قیمت کرد و باقیم
جوار نفیس و قرص الانا ناد و کصد و بیاه و بخر فلان
از آن ساز طلا و نه فلان با ساز نفی بود و دیگر بهایان
خرافی در رویه سب بایان وضع و مایه مسکس و حضرت بایان

[illegible]

الرحمن الرحيم

[illegible]

کریمہ کی راجا کو دیکھ کر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرمی خان علی گڑھ

در آن عالم هر که بخت بکشد بعد از آن بهار فروز چنان در دوزخ و قافله نام مجسم
خود بکشد و در آن فرسنگ نام بهر درختی که خیر و بد بکشد در آن مجسم
مجموعه خان و طایفه از ابناء حق که در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
شاه جهان و طایفه از ابناء حق که در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
باز کشید و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
که در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
خویش را در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
میرکشی آن حضرت خرم بود و مسلح شد و در آن مجسم و در آن مجسم
یکس که بده یک دست تمام شد و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
بسیار در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
رحمت کرد و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
مقدمه تا حواله از آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم
فوج کران بسردار و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم و در آن مجسم

[illegible]

[illegible]

چهارم در خطای افعال و درین پنج خبر رسد در مرتبه اول خود را
 حافظه اینست که نصیب والدۀ با حیده کذب چهرت سخت کلاه خود و
 محبت بربوب عالم بر تو فتح آن غفلت قیاب بملاسم حمید و مبرر این کلاه
 رسیده خنجر عوفی بخرم غور خوشی کدال و درین لام سر زلفان و فاکر
 و سر زلفان را بچهرت یک لغو لالان دهم در خاک سلاطین سلاطین و در خاک
 در خاک تو خود خرم یک در خود لاف و در خود باج سلاطین و خنجر در آن جلوه
 سر زلفان و فاکر است دست رسیدن و در کدال و در آن دست افتادند
 مس حجم ماه مگر خوش فتنه ای از اسکا سر و دست از فتنه ای نشود و در
 رستم نصیب صحران از کاشان معلوم است از فتنه ای در حق کدیر و فاکر جهان از
 عیان آمده و در دست زین کدیر در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 حلال و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 سار و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 رعا و افعال و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 خدای سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 پادشاهی و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 بختی و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 از دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 شانه قیام و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 زینا و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 حکیم عدلیه و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر
 کدال و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر و در دست سحر

[illegible]

[illegible]

خوب و ملک بدید آمد رافعه نستان در جاس خود کاشنه کک و قیاس
حکومت نونو سیم ماه نور و لغو و رخت و لیز رشتنه زلف حالت بقای افلا
و در تنق سیم ماه از ام یونوب کم منیره قدسه حضرت ساسا
بر من سها در لغت جاس سیر و حضرت عیسی شایا اولو لغات
دست مصلحت سینه در جاس لکس خانو بیسها اندک لغو رفت و از سواج
این لایم اندن ملکوتی شسته با خست سید حد کامل و کست با فین
لایم لغو و لغو لایم لکس لکس ملکوتی منیر تحت صط الویس برار
جاس انما در حد لغو عیسی و لغت و از قدم کمال عیسی با لکس از جاس بود
فوق و موضع جاس و مصافات عیسی ساخته منیره ران خود با جاس
انما از دلاشته لغو سیر ال الویس نرو خانه را از خان اندک مستغایر
آند خراز قدم عیسی سها از ام اسر اولو از رافعات کند فیما والد
و جاس ما کز ریا نهایت سینه خود را سطلیم و بید او از بکات می لطف
نام و خانه را از خان فوج ملک سها را می فرستد و از کاتان مدافعه
مفید به سیر و آید و خراز رافعه ملکوتی با خدیج و کز نقل سیر
و لغت السیف برار حال کنن آواره دست عزمت می گردند و سها
منصور خراسان و او ساخته لغو با خاک برار کف سها اما و عا کما
نیما سید و موضع الی از سید الی انحر محل کشته از ندر محمد جان الیما
نیما بد که با خست سید حد کامل آید کف خان در ابتدا از اضی مسود و مجور
ان جرات و لیر نمی نماید ان مفید سیر و از رعد از مایه بسیار
زحمت کونده حاصل شود از یک دانه با خست و از رخت مردم با و
نزار سها از دلاشته لغو سیر الی او بار با خدیج می نهد و خانه را از خان

[illegible]

و متعاقب آنجا که بسیار خدنگاه بخاکها رسید و در ولایت فرزند و یک پسر
 بود و نیز قدم از زیاده داشته بود آن مکان بمنزل آن نفقات فاحشه و
 مسخ و در ولایت بغداد مصری و کماله مغربی از سکنه داشتند پس
 ازین آیت در پیش هر دو بیت چار سپردند و بعد از آن علف الله
 مسخ عبد الله را بخانزاد و در ولایت فراموش نمود و بوقت و صفت پدر بر سر کار
 نشست و چون او بخوار رحمت آنوی پیوست و بپر کلاس مسخ آمد
 باین نشست و بعد از آن روز بعد از آن نشست و بعد از او برادرش خدای
 در آن صلیح حاشی ظاهر شد و حاشی شد و احوال سرزار را که از آن
 نبرد و در ولایت و بیمار جان این آن معولی و نو سپهر جان است
 اینها را را از آن مسکونی آمد چون عرس مسخ و جلاله و قیال بود
 که در دیار مصر و به هر شیعی که آن مسخ بعد عام شد و در دیار مصر و به
 جمع آن افراد و در خانه ایشان بود و دیار مصر و مسخ و جلاله و قیال
 از خوبان و خوبان این آن جمع شد و زنی شمس رحمت کف و معذن
 لام پناه و در ولایت نهاده از خالص النور مسخ احمد کنگره لیس برده بود
 زیارت بقدیم رسانید و در خلل این احوال از خالص منبانی ملک
 سرفی عرضی علیه رسید و بکرم خان و لا معظم خان که در حصه صوبی
 او و به سر فرار است و فتح ولایت خوله که در راجه انجمنه راجه
 مسند برده خان مذکور و بکرم خان این مسخ بمنصب رسانید
 و در دیار مصر و به هر شیعی که آن مسخ بعد عام شد و در دیار مصر و به

[illegible]

مهر خورشید

خداوند

حکم استوار سانه مدافعت نمودند و همان روز در دولت بهایون ملوک
عزیز کشته شدند و کورنش و کشته شدند و موعده ما و اب ز کشته
آمدند و ان و مودلج و کورنش و کشته شدند و موعده ما و اب ز کشته
حکم نمودند و بجایان الوفت نگاهدارند و پسر پسر افغان
مهر خورشید کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
مهر خورشید کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
و کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
اصفهان زیارت او بگرفتند و پسر پسر
فاکرین عرض کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
اتحاد و داور کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
در موقوف کوهل بر تنجال از برف مالداران
براه پیچیده تلقای افغان و پسر پسر
سینه زار کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
حاکم انداخت و کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
بر لای خاس کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
به نظر کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
و مغازل انجا کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر
در مغازل انجا کشته شدند و در اول کشته شدند و پسر پسر

و صاحب صوبه بنگاله سرفراز ابد الحسین در خصوص ساختن منصف او اهل
و انصاف و محرم از دروازه و محله و مقر اردو و خلعت فافره و غیره نادریست
و لبه عزت بنی از دروازه است ساه عاقل و مع اهل و محله است و
در خلعت اندر لعل و اسبق طالع از ارض آقا آمد و او را و دولت و کلاه
نمود و بعد از چند روز صاحب صوبه کجاست و در دولت را و او را
و سرفراز بنی و محرم از خان او باب و انصاف و محله است و محله است
اما این شخصیت است اما در این سید و انصاف و محله است و سید کار
کالی و در جائیکه محرم خان خوانده شده و در سید لایم شده و محرم
و از انصاف و محله است و محله است و محله است و محله است
اطمینان و از انصاف و محله است و محله است و محله است
ز قلم نداشت ابرام و محله است و محله است و محله است
اما محرم و سید و محله است و محله است و محله است
درین نیز نمی مصلحت است و محله است و محله است و محله است
امور و محله است و محله است و محله است و محله است
لغایم کارش محله است و محله است و محله است و محله است
وی از محله است و محله است و محله است و محله است
از محله است و محله است و محله است و محله است

انفک و انکار اعراض و غایب ارضان تا ابد است

و در میان آن از میان آمدن سعاد و شرف و از نفاس آن
 و باران یک تنان نور ملک خود صورت بر یکس منظره
 اندر اندید سید صفیر از خدمت سار لعه و سعید خلف نموده ملاومت
 بهر روز سیر و میان آن نیز از در حجاب کزنده تصدیق نشان آمدن
 خدمت نورش حاصل که انتفا و از غار اقلی نفرات غایب از جهان غایب
 لکه چای و بمقتضای سنت از بلی و عادت لم بلی بر بدایت
 گدازد به نقر است و بر کمال سار و بلی مقدم انتفا و از کمال
 انبیا و اولی العزم و سلطان با حکم از نرسد راجع خبر و
 بر فضا و است و سرور و بلی این مقوله و بلی است واضح
 و بر الی است روشن لیکن دفع خود که از ضلع کبوت و کاف نقصان
 و جان باک که از شرح باسی عاریت خدایان بالحمد و منزل
 ضعف و نفس و بدست است شقیس انحراف و کمال
 ظاهر ساخت و از لفظ ضعف و کمال و جوح ۳۲ اوتوها تجلی
 و استبها در کمال معقود است و با نهای از کمال معقود و امور
 و خدایان که بخور و خمیر سوار و فانی جاه و طایف کرد و در
 مرض و ضعف کاربرد و ارج کشید و مار سیدان نمرل حکایت
 مات منیر است و روز کنش است و معقم شیم صفیر از است

نقش

چنانچہ مابعد الطغای نامیہ، فلاں حرکت نامہ، الشرف

و ملو جدر مار خوش دورا تہ جوئی حقیقت نش مع حلال رسید جایا نگر

اورانی کہستہ ثبت اوقالت ہزار و پندرہ سو سال گزران

و فیلانی نامی و خزانہ مخفی و رخصت و صیونہ و کور و تعین و مود و بد و

از کربل سباه گویاک او مقرر داشتند و از کرم بندی و نقی

و از لطافت لعل لب و انوار طرب مہرعات نغمه ای نرود آه

شکر باشد کارش توانست فرمود و غنیمت خیره ارشد مالک که از حق او را

ایک ہفتہ مسیح علی کامی ہند سبیل خان خانان و خان

و لعلہ بالسنہ و خاتجہان و مہانچان از بی مکہ بکرمک ابو
و مشوری یافتند و حقیقت را اول کہ از دست ایشان

و بسواری با صندل و در حصیفت تمام بکنند و شانی بدو
تعیین شود و موید از خود در و کم فطرت را دوم کار است

در دل هر کسی است نهانست و او را می از محاسن خود می شناسد

در دل هم می یابد بیانت و امر امر و حجاب برشته براند
کار حجاب سلو متواضع در سازد و نفاق و زهدان

و انما ارجو ان يوفقني الله في هذا العمل
و انما ارجو ان يوفقني الله في هذا العمل

خواب ز نو به در عهد کرت و شب از دنا حرارت و حصار ف

و افزون قدرت و قوت غم شد و هر نفس که می‌نهاد که در آن

عزیز منشا نارالہ سرانہ ما وحمہ لہ وادامہ سلطنت برحق عباک

عربی کتب دارالکتاب و باوجود امداد لام سببیت بر حیات
مستمر است و لوقول و فروع و غیره

مفتوح با سبک او بپوش و موقوفه سیماں پذیرد بپوش

تبعین نمود و ساعت سه و پنج تا شب نوزده و نیم در راه بودند
و غرض از این امر مفارقت لکه خوش ملک و اقبال بمالک
در وقت شصت و نه و نیم شد خلافت از ارباب و معتمد
خان باشد و هم حد و متعلقه لایه عساکر ایشان سکو
کرد و در خلال اینها خبر فوت فتح خان پسر از کجالت سمیع
رسید لکه بعد از این چند بجای حضرت شاهنشاهی و در
یافت لایا با ساس او و میخانه را پرتوهای قبول او قرار دهند
او بعد از آن خود را ملوک حضرت شاهنشاهی باشد
و فرزندان و و ملای از خدیو و میخانه را پرتوهای قبول او قرار دهند
سیر ملای قبول و محلات انکس تعین نمود و محلات در
همان نزدیکی جگت شکبه با جل طبع در دولت و ملوک سیر او
و شکبه را پس از خوش لفظ میخانه فرستاد چون خطه
اجیه فحیم را از قاتل خلافت شاهنشاهی شد و لفظ ملوک
و سیاه حضرت شاهنشاهی را ملای و پرتوهای قبول او قرار دهند
خود نیز بر سر سیر و میخانه را ملوک و پرتوهای قبول او قرار دهند
و لفظ به پرتوهای قبول او قرار دهند

و چون بهادران بکر منصوب و تقصید او متانفذه سر اسیم
خود را بجا بجا انداخت و مدد و مشعل او می
سیر عمار اقبال کرده و بسیاری از کفار شقاوت اناز
بیمغ عادیان عرصه کارزار بر خاک بملک افتادند و در آن
انها اسیر شدند در بنوقت خبر سورش بکماله و دست
میا سکه که مقصدی خطب بکماله بود و الهامس نمود که اگر موی
طوطی از ما الهام و نصرت فرماید غبار این سورش نوی
خواهد فروست تا که در مصلحت بلکه منظور داشته
اورش و لایب شیشه بهینه بهاد و بهت چها کمای نمود
حون جاکبیر ملاذمان غنیمت دولت در حوالی اگر بود و را
گذاشته کنات صوبه الهامس و ای خود را که بکماله
صفر خان و اصف خان و دیگر بنده ثانی بود و بعضی سحر
شدند و بهت خرج این بکر منبج سی لک روپیه رانه از
حاصل خالصات صوبه بهار که رای کنور دیوان فرام
آورده بود و اگر بنده بعضی از ارکان دولت
خصوصاً اصف خان از عرصه که در صوبه الهام و جاکبیر

۳۵
رسم

دانشمند است و مقدمه را بلا کس و یک در نظر حضرت عیسی
ایستاده بود و او نه لیکن آنحضرت از کمال حوصله و
روماری و نهایت محنت و دلیلی که بان کاهن
منتهی رفت و دانشمند اصحاب خوف از باب شدن
التفانی می نمودند شریف بیخواجه عبد الصمد شیرازی
قدیم را که خدمتکاران حضور بودند حضرت
سپاسهای بسیار بفرمودی داشت تا زبان عفت
ایستادنی را صلاح و طلب حضور ملا و شایسته حضرت بودند
و با سفدها زبانی و سخنان شیرین متغیر احوال
شد و چون رشف با این زمان و محنت عیسی
آنحضرت ادا استیصال و لوازم تعظیم و احلال ایجاب
آورده خواست که روانه ملا و دست بدر عالم بعد از سوره
لیکن از آنجا که بخار سوس و لایست زینت و رفیع
شده بود و افاقه بلا عیبه در آنجا و در میان لقب برداشته
بودند مقتضای وقت و ملا خط زمان صلاح و رعایت
عالی بنده در الهام با توقف فرمودند چون رشف از

بند های فرا حد ان بود او را در خدمت ملازم اند
 نگارنده نشسته خدمت معاودت ندانند و بطریق
 انکه اگر خدمت سانسای با ان یک یک خدمت بدر
 عالمقدار می سافند و همان سال فتح ممالک
 و کن با سهیل و صهی صورت پذیر بود و ابایی نوحه
 انسان لیکن سورش و ثابت ترقه و دفع افغان
 نیز امکان عقلی اند است و در حیات امان حضرت
 نعمت ملوک حضرت خوش نید از دها بالعب که در روز
 و در موضع لا و در مرتبت نود ۵۵۵
 و پیشه و سر بر از پنج پری مطابق سال چهل و
 مفت جلوس انکه ساهی خدمت سانسای باشی را
 سوار کل سلح و فیلان سلح نامی و توخانه ارشته منوجه
 خدمت بدر عالمقدار شدند همگی در کوچه خاطر و
 مطابق ان بود که عبار ملای رضیه سر فخر لطیف
 عسل انسانی نشسته زلال غد جوانی فرو نوبه
 و در مرتبه هر خدمتی که ما سوار کرد اند رضا جوی
 افشار ابریه مطالب مقدم داشته از صمیم

از اینها آنگاه حکم صادر از کوا و اوج مع لاف و مکتب نمون
نموده اند و صاحب سلسله هم فرمود ملک خضر علی بنی

و صدق نیست به ان قیام و اقامت دارند و چون
در توجیه مویک ظهورین نخصت عرش استانی
آمار اندر رمانه نرسد از مرده وصول فرزند اقبال بلند
جوانی از سر گرفتند و خاطر مرت میرای از حقوق مدار
میست آمار تیره العین خلافت ایالتی و اراش میر
و بر می آید سار ان بکام پرواز گدازان حضرت شایگان
مخالفت میزدند و در کارهای پستند و چون مویک
کیمیا ن سکرم توجه آماده نردن احوال از رانای
فرمودند و منافقان فتنه میزدند که پیش آمدن
حضرت شایگان را با علی بن رقیق کار خود میدادند
که سپاه و درونی سکرم که در طن است اقبال
فراجه انده بودند بکنار و صریح مودعت و حبش
افزای طاهر قدسی مظاہر حضرت عرش استانی
شدند و غار و سوس و نفوذ بر خواستی صبر میزدند
و فرمایان عطف عنوان برف سدور یافت گردان

ان فرزند با بن روشن پسندیده نیست و در رفاعده
نموده که فرزند با بن کز چشم بجایه پدید آید اگر مطلب
اطهار حجت عرض بپناه بود مجرای او شده باید که
مردم خود را محال جاگیر انهار خست و مروده جریده
نخ رست نماید و اگر بنور سایه لوسی قیامت ارجاب
ما سطلین خاطر ده مناسبت آنکه عمان معادوت
بالهاماد معطوف دایم بر کلاه نفوس تو هم و تفرقه
ارحواشی خاطر ان فرزند دودوده شود کلامت نماید
و خون این بنور سعادت بخت سانسای رسیده
متجیر و اندیشه گشته رای مسر این ذره دل باز
کشتن در امانه لوقف فرموده غرضه است محبوب
میر صدر جهان که سیر این لعالی منصب ارب
حضرت غرض استانی اشخاص است و در سولا
حکیم کلامت حضرت سانسای رفت بود
بپایه سیر خلافت میر ارمال فرمودند مضمون

اگر نیمی با اهل این جهان بسنایق و در روزند انجم که معصوم است
میچوید و نیز رفیع حالت اشان بوسه بیاید العاق و انامه فرمان
که قدم جانشین نهان با آنها در معاشرت باید عجب که افلاک این
نیازمند در باطن این حضرت که کوفه و منتهی فتنه رشتند ای
مجازی را در حق این چنین بدان ساختند و روزی خیر عمر
از سعادتی که در پیوسته اند که صدق باطن اند نیازمند
در عزت خاطر عین بر توانمند و عرض از و ستادش میرصد
که راستی و شرفی او خاطر از این حضرت است اگر چه در این
دیان از احوال انبیا و در پاسته بی پایه خلف معروض دارد
و بعد از حضرت بافتن میرصد بر همان روزی خیر در انامه
وقوف فرموده غمان که حبصوب الهام معطوف است
و مقارن ان فرمان صادر شد که بصوبه بکال و او در
و بجا کبر انور و در منت نمودیم که ان خود ستاده منت
و بر اجهال که بفرمان صادر شد که انو لایب را بطلای
دره اناج خلافت و سهر بار سیزده خود متوجه در گاه کوه

خود را در صلاح و حق و در شناسان رسیده انصواب
ندیده ندرای متعقول موقوفه داشته در عقده نوقت
آنگاه و درین هنگام که مکتب منصوصه است سناست
متوجه دار الخلافت بود جمعی از منافقان هرزه در آنکه بودند
در قهای ناظم از جانب آن قوه العالی خلافت تعرض
رسانند فالت نهی ساخته بودند از جمله خفیه یکسکه
سخط اصناف جهانی و منصب دولتی اختصاص داشت
اربعم هزاره درای ولی قوه کوی زندگی را اولی منموجون
اما و دی بیه او نخواه بود کی از کور آن خود با عمل ران بها
نوسیده و منهان برستم یکس و شناده معده ایا
مکتب افلاک در آما و نول سعادت داشت و طه
نیم و براس و شب سبیل در یک مقام خواب کمره جراحی
کنده کاری که بار اول بسیار و بعد از آن که تحت سلطنت
و از یک خلافت محکوم جهان افروز خاکی اراستیکه
ماقت آن یکسکه سرام عرصه بدایه کمان زبیدی نمودند
سپاه جرم خشم عذر پذیر گردنای او بروی او بناور

بستوبها حضرت عرس است که بنمایند و در آن
از خنده مخصوص داشتند و از آنکه که در آنجا او که نشسته بود
در احسم و نوایرش ظاهر شد و تپ و محسوس خاطر سوزیده او
شدند و اینها را نواید و صفت بالونی باطله و بد حضرت
است نهایی به بلد و فاجره العناد و در آنجا و نشسته در آن
و مورد جمعی از غنای آنی که در آنجا و در آنجا
این حضرت عرس است و اینها را راه سخن داشته و در آنجا
ناماییم از جانب آن دوره الساج ملافت و در آنجا و
بنمایند و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
ملا و مان خود و طایب و جا و سلطان نشسته و در آنجا و
بیشایدند و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
او ای خاطر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
حوصله و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
انجو در میان این و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
سبح الله الفضل است که در آنجا و در آنجا و در آنجا

والتسرع فضل انسا و است و تفصیل این احوال آنکه
او از انرا براده و دولت و متسع لغت است استقامت
سکه آمده تر شده در رشته ساسانی و منبر از دست
واده به دست خویش مخدور گشته یا خداوند را ده بحقیقت
در مقام سکه کنی و تقاضت در آمده در خلا و ملائکه
و صریح خاطر نشان حضرت بر سر استانی منموده که پیش
غیر از سوادیری را نمی شناسیم و بیا بدست براده بر لب
مدار او ملائکه است که نمیشناسیم که در آن حیرت و این خیال که
باید و نمیشناسیم آنحضرت نموده بود و درینو لاله حضرت
سایه های در الهام و لرزش و دانسته و از باب
غرض بر زور نغمه و بر ساعت بقدره کوشش و حضرت
عزل استانی نموده و سرش از ای خاطر قدسی مرطوب
و احیاء از آن بر متفران با طاعت حرف مفید آن
به یک طرف و سقیه سازان عاقبت بنده پس کوت
معذرت و کمال اصلاح می توانید و امی را بر
احلاصی و جانب دار محمول میداشند و بر خلاف همه

سینج را با خود ببرد و با خفت سانسهای بزرگ و فسیله دهنده
لاجرم فرمان شده که سینج را به خود را با بک و جمعیت خود
در صورتی که داشته جریده متوجه ملاذمت خود و
خبر طلب او و بوی خفت سانسهای رسیده اند و
امور از روی بوی بوزم و استند که خون سینج خفت
انگشت رسیده بر تپت و سوار بر آخذ و در کمال حاطه
را از ماشون حجامت افتد و در میان کارها
فطن باید که گاه صورت کجاست و با آنکه راز آن مواد
محرّم و از آن و دست که نصیب و این باید و منسوب علاج
واقع قبل از وقوع باید کرد و صلاح کار منجم در آن
او با فتنه راجه بر شکله بولس راجه به بکر که نگاه او در راه
و انچه او در ملک کند کانی در گاه اعظام و است
طلبه با و فرمودند که چون سینج جریده متوجه در گاه است
اگر سه راه بر او گرفته کارش را انجام رساند و منسوب و از
و مراحم بدین نوع خفته است و بر صا و غبت خاطر تعدد احد

نموده بدانصورتیافت و توفیق رفیق او گشته در حاکم
 پنج احوالی دلالت او میگذشت راه درست
 باند زودتی مردم او را بر نشان ساخته او را نقل
 او رسد او را در الهام و درگاه آسمان چاه و سیاه
 و این اول کاری بود که از بندهای حضرت مسیحی^{علیه}
 آنده و غریب رعبی و بر اسس در دنیا جا گرفته اگر چه
 حاکم انجمن موجب بر تالی حضرت عرش است که دیده
 لیکن مارین کاری که بر شمس تو کردیده غده خاطر
 حضرت مسیحی غنیمت از انجمنش درگاه بدر
 بر او را نمودند و رفته رفته آن که در دنیا لطف آمدن
 است در دنیا آن حضرت عرش عیسی را از بندها
 سلمه میباید در دنیا و در محو چه حضرت مسیح
 را بعد از آن حضرت بدست پر زرب

رسولان حضرت عیسی که در دنیا و در محو چه حضرت مسیح
 را بعد از آن حضرت بدست پر زرب

چون آن کوهر اکیلی خلافت روزی چند از او پنج
 ابو الفضل منجی بود و بنوا حضرت عرش است

فیه بعد

مهد مقدس سلیمان سلطان بکم رانزد و البان و رده
ارحباب برآورده با انواع عا طفت و دلجویی پس
مکسده همراه خود کلا و منته آورند و فتح کلام فیصل
و طاعت و آسایش خاصه بفرم فرم معجوب بکم عنایت
نموده ارسال استند و چون بکم بد و غیر الیها ما و
فخر بکم برای استیصال برانده بادا بکم بکلام
نمودند و سی امرا حرم بیدار و فتح حضرت عرش است
مقبول بکم رسانیده بکمال کام و زنده بکم بکم معاود
نمودند مهد عبدالمرت الیحد خلافت را بنمود
بکدام حضرت عرش اسکا امیدوار ساجده ملک
نویس از فرات خاطر خوشید مظاہر و دود حضرت
در مرافقت والد معظیة متوجه درگاه عرش است
چون بدو سینه نیری دار الخلافت اگر رسیدند عرصه
مرفوق بکم اعنفا و فرم کرده اند کلا و مت ارف
ارسال استند مضمون عرصه است که حضرت مریم

که قبله خضوعی اندوخت اینم شد را گرفته لب با سوسن محبت
فسر نه و زمانه فرمال شد که شما خود الهامی اسمعی را
ایمان نمایند بار عرض است نموده مصحح دوست محمد
از سال دوا شدند که چون آنحضرت رفسم عفو و عفو
این بنده کشته اندامه دارم که سرورانی این را
نمطور داشته خود را از مردم مکانی الهامی نامند
و عرض کنند که چنانچه با تصویر است. اورا عفو نموده
شما بر عبادات خود را سالم حال او نموده ملا دمت
میزنند تا رفع نوبت این مرید شود دوست محمد را
ملا دمت فرستاده که اخیار ساعت استانبول
منجمان باد ساهی کلبه و این بنده در بر قدم سجده
بجا آورده متوجه درگاه است حضرت عرش استانبول
این رباعی را که از در ادب طبع خفیه یک اصغر است
در منور سعادت علمی نموده دوست محمد را حضرت
معاودت فرموده رباعی امی حبه زما بر رسم عادت

ساعت ۱۱ اوراک وصال راجد ساعت اول

کند کب سعادت ساعت ۱۲ ساعت پنجم یعنی همان (۱۲)

ساعت ساعت بعد از رسیدن این قهرمان

محافظ عنوان حضرت ساسانی بر تخت شرف

شده چون نواحی دارالخلافه رسیدند حضرت

بریم مکانی یک منزل پیشتر سافه ان کور اطلال

سلطنت را به نسرل خود آوردند و در دولت راجی

السان در سعدین اتفاق افتاد حضرت ساسانی

فرق بیاری مبارک ان حضرت نهاده شد

ممد استغاثی روق وصال فرمودند و حضرت عیسی

استادیده استاق کمال همان ارای ان فرزند

اقا است نورانی ساخته انجا گوشه دولت را

در ان گوشه عزت گرفته بدو تاجه آوردند و حکم که کس

نساطبده اوازه کند و دوازده هزار نفر اصفیاء و نهصد

نهار و هفت رنجیریل برسم سگس که راستی در انجمله

سده و پنجاه و چهار رنجیریل بر دوازده هزار و پانست

۴ کورایند

و سهیلان بخشدند و بعد از دو روز بون نام نسل
خاصه انعام فتح دکن که در زندی و تهنه دوی بر پاود
حسین در خطه سکبای خوش فعیل عدل و طلبه
نداست با این درخت و دستار خاصه از فرق
مبارک خود بر گرفته بر سر عرس خیر سبای
نهادند و حقیقت این سه دانایان کار اگاه بگوشت
و در بین ایام حضرت عرس است با تلماس خیر
سبای رستم غفور اکرم راجه رسیده بود که از ارحما
کوه سواکت است سوار و پیاده انتشار داشتند
دستوری یافتن حضرت شایسته ای نامی به نام
دور شایسته به بنوبه ایها ارشدن چون حضرت
عرس است با در یک کام نهفت رانات منصوب
دکن حضرت سبای را بر سر نامی متفهور حضرت
فرموده بودند و پیش از آنکه مهمان کام رسد عرس
یکال و افه شده با تلماس راجه مالک شده را با پیوری
نصوب الیها بود در حرکت اده چنانچه لکاسد ملک

والله اعلم

و آنچه بپس گشته و بنموده صوابش اینست که خدای
تعالی و مقرر که جمیع امانت‌ها را در ان فرزند خود در دست
بعضی موانع حسن انجام یافته لایق دولت الهیه و بیست
ان قوه العین خلافت صورت تمام برود و این غایت تمام
ان فرزند در دلو ان تصار قوه کلک نشود و در دلو
حسن سیده ان کو را کلی خلافت بموجب حکم پدر بر دلو
بیماری غیر دزی بر ایات فتح و نصرت بد الصواب است
و جمیع از ادای که اسامی آنها نوشته می شود بمواریس خدای
سزا گشته در خدمت ان دره التاج سلطنت و سوره
بافتند اسامی امرای کوکب برین رتبه حکما نه
بدی سکه و ما دهنده و رای دوار گاو و هوج و اسامی
و سحر دولت و فرا بیک در اید و ولد و احسان و
و بداد و اس و حاجان و و سب و ولد و اس و خوا
و لد فتح الله و میر که امی در اید بکر با بیت و رضا
و سب و لید و و سب و سکه و ولد و نوید راجه اسلام سب و

باراداران و خواجہ حصار و صاحب و سپہ درویش
و صالح و راجہ صالحان و دایب و لدموتہ راجہ و سفید
و سائہ و مومن و اس و جادون و جاد سکندر و ملج الرما
و ملک سائہ و خلیفہ و کبریٰ سپہ و راجہ و بوقت حال
و مابکس و کلیا س مہدی و مصطفیٰ قلی کنبو و امیر
نرخان و سپہ سالار بارہ و عادلان سکندر و لدموتہ راجہ
کنند و اس جادون و خواجہ نور الدین و رانندہ اس و مابک
و شاه قلی راجہ و اصغر خان سالار سکندر و سورجل و دیالدا
و شیخ ادم و انصاری و مہوج راج و کلار و انہور و رسکد اس
را تہور و شیخ محمد مغل و ابو الفتح مغل و ادیب کولایہ
و فرات علی و لوانہ و سلوان و مہار و الدین برق و انہ ازما
برق لند از ان و رانندہ اس و کنگا و درو خدی و دیگر بالحد
چون مصر جامع شیخ نور محمد راجہ و اوقات احوال است
روزی خدیوران دارا کہ کہ بخت نامان خدو راجہ
توقف اتفاق افتاد و برای خزانہ معتد بہ و کبریٰ کنگا
و فالندہ الماس نمودہ و ارباب و حل در انجام ان ^{استاد}

همو در طاهر خستند و منافقان در طلب طعنهات خست
شاید ساری امانت و کبر و انووه در لفظ خست و عیش
ارستگاه بعد از رفتن ملوک و او نه با نرسد از آگاه دل
مستقام ندارد که انهم در احکام انحضرت را نموده اند و الهی
لطف و رحمتش متوجه خدمت معصومین است لیکن ارباب
دخل و خورکار با آن لوازم ان نمی بردند و با این یک
جمع هم ایشین میخواستند بهیچ وجه خود را سست
و اوقات ضایع کردن چه لایقست که در معلوم انحضرت
ند که ما را کوشمان بر نمی آید و بر روز محکمه پناه برده
یکدیگر را نمی کشند و با هم نمی باشند بحدیک نمی بر دارند
و تدبیر کار او مستحضر در آنست که افواج ارجار خود را اندک
کو را بطریق قهر و غلبه در میان گیرند و بر فوجی انقدر باشد
که از بحال اتفاق بان مقهور و دچار شوند از عهده او کوا
توانند بر آید و اگر دولت خوانان بر دشمن دید صلاح
جمع مردم کن عیادت پریشان احوال آنکه ظلم خود را این مرد

چنین سعادت بهیچ کس باسن ملک استانی روشن نشود
بجای آنکه کبر خود نشاند و در خوران مهم سالان بر اصل نمود
با جویان آن متوجه استقبال کرد و همه ایام که عرصه است
حضرت سانسای میامع غر و علل رسید تخت نایبم
قدسه خود را خدایتان کو را اهل خلافت و شافیه
فرمودند که چون آن فرزند در ساعت معهود حضرت شدن
دارای تنجیم محبت فرامی که درین زد یک شود و کجور ملاقات
نمی باشد باید که مبارکی و خیریت متوجه الیها باد و درگاه
خواننده بار ملا و مست کرد و چون این منور سعادت دارد
شد از فتح کور کوچ و موده زد یک فخر اناراب چون
عمور نموده متوجه الیها باشند و چون بان مصر سعادت رسید
روزی خدایا دکامی گذرانند زور نسیم فرودم سوال
برار و از ده بجزی بعد از نعت ساعت بخت دقیقه
اوقات همان او روز به برج خل سعادت تحول ار را فرمود
سال چهل و نهم از عهد خلافت حضرت عیسی استانی
اغا شد حضرت سانسای عرصه استانی منهل بر مبارکباد

نوروز نکاشته کلاک اخلاص کرد و اندیخ بود اندیخ ز کوار را راندا
و چون قبل از این حرب الالهه در بیان پوشیدن برپاه
باین پوشیدن دوه عقده مصحوب در سبب خواص غایت
شدن بود این سبب را اما سبب هر نام در آن عرفیه
شدت نموده بودند سبب که برین من زبان خود بر روی
کایت کرد کوار را از توانم زد و در میان اینم و الله سلطان
حس و لغات آراها کجایه عدم کثرت و تفصیل این حال
نمک در بنو لا که حضرت با نسای با لها با دست لطف زدند
ملکوتی در دماغ این عفت سبب رسید و انوب بود آید
بر مراجع این عیلا است در دو سه خد و که باید عالمه
خود می کرد و در ملا و مست حضرت عسل استانی
همواره بکنایه و صریح اخلاص و عقیده بیان را در لبا
نحافت و مدار بنمود سبب باران کثرت بدراز غم
در رسید و در آنحضرت کجای لطف فرمود بود
باینکی از هم این خود کثرت کوی کرده بر این کثرت و پوشیده

رستایان خود افشون خویش را به حالین قیامها و بعد از آنکه
افیهان کار خود کرده بود و خانان محل وقوف یافته مرستی
ملا و منت انحضرت فرستاده ازین حادثه آگاه ساخت
و تا انحضرت معادوت فرمایند روز کار او سیری شده
نود و چون کلا ستمیزین اسل حرم بود و الفت تمام باودا بستند
خاطر قدسی مطهر شد بر این صفت و این مصیبت انحضرت
کز آن گشت و حضرت عرش اسباب اریو افتاد و وف
یافته فرمان در بحال مسدود عملکاری صادر فرموده
تسلی عیش خاطر فضا نشاند و از سواخ این ایام حق
خواجہ عبداللہ است بد رکاه حضرت عرش اسباب
خواجہ عبداللہ خواجہ ابرارہ خواجہ حسن یوسفندی است
که بمسیر قدس حضرت عرش انسانی بحسب سالی سکرم
در حالہ نکاح د است و از جانب بد رسید طمع
است قبل ازین باد و برادر خود خواجہ بادکار بد و
قسم سکرم نام و خواجہ بر حور دار از ولایت آندہ روز
حب بد انسانی سپهر خواجہ در دکن بسر و در جا کاری

و ترویدی پس آمد بر سر برادر در میان کوه سیه و او
روی خود را نمایان ساخت چون باریست مانند روزار بود
مکوهستان و پس آن سنده در راهی رفت حضرت پناه
میستند و رفته رفته کوه را پنهان ساخت و قدری از آن حضرت پناه
آمدند و اصداد نمودند چنانکه خلیفه عبداللّه درین مقام منصب
برادر با اصدادی و خطاب با کاتبی است و هم از همان
و کاتبان آن مملکت شد صحبت با او و یک گفت و گو بسته
در خدمت آن حضرت از حواله سکون می کرد و ناگزیر بر گاه
حضرت عیسی علیه السلام یافت خلیفه با دو کار روی امید به او
و حواله از حواله است از این با جانب تا او بود حضرت عیسی
آنکه حواله احوال و سعادت ارمای حال حواله عبداللّه
سازگشت و آنکه بمنصب پادری و خطاب صفدر حاکم
امتاز بخشید و برادرانش نیز بمناصب مناسب فرق
عزت بر او اصداد نمودند و ابیات خوانی و سایر امور بسیار
و از آن پس منزل عمارت نمود و در راه می آمد و در راه
از ارجح عفت نرفت و بدینچه راهی بسیار رفت و ۵۵ ۵۵ ۵۵

چون مکتب مرسومیه بنیاد می یافت از محو و بصری و بالاسمیه و زینت
و برپایه نظار حضرت کورینه بود و یکم حضرت عباس
از صمیم طبیب خاطر میزد ای ان خیره العین خلافت را
نموده ملک ازین صدای نهایت از روی دستمه همه اجمعی
فته جوانان و اوقطاب و نور و نعم و ساعت مقدمه برتیب داده
و حنت از ای خاطره شمس مظاسر مسکرتند از جمله ساله خولون
انحضرت را در سگاه سخن نامه بسیار دانی میخند و در مقامی که مکتب
انوار کجایه الیه رد اول اطلال فرمود و یکی از اوقاف و بیان حضرت
شاهی بنیاد می نهاد از او کی که در سلک خواصان نزدیک انتظام
و دست لیب تعنی بهر ساند و آن به اوست سفته خواص
و مکرر شده بهر به اتفاق که بخند و خواستند که از راه غلبه
منعارف خود را بدین رسانند و در حجاب براده و اسال
بر و کار بهر زنده جمع حقیقت حال مباح طلال رسد و النور
منع از دلو ساران نامون نوزد و محبت گرفتن اینها با طراف
بسالک تعین شدند و فضا را در عین شدت عصمت
و انتعال الش فخر بهر راه دست و کردن بسبب ملاقات

خام ساخته و حکم شد که واقعه نویسی را بپوش کنند
و یکی از خواص این خواجہ اگر دزد و دیکری که در دست خط او
با این خط و اوست و جدوید این ملک و مسکاتان بر دین
روستای حضرت در این شاهی خط او دزد و دیکری
باید نسبت شد که آنحضرت را واجب بود و در کارهای
و منزه است و در این خط و در این خط و در این خط
و در این خط و در این خط و در این خط
بعضی حضرت در این خط و در این خط
سویخت و وزیران الهام ربان که است که نام از خود
بوست کنند که گویند در حضور خود و نفوذ اعم از فرزند
عبد که ادبی را پیش خود است کند و جمعی از بزرگان
آنکس که میبوسند در این خط و در این خط
بعضی را میبوسند که کیفیت آن بالاد فتنه و در این خط
افزون جمع است از آنچه طبیعت است تواند کرد و سحران
در حکام طغیان کیف و استیلائی آن عرش و راجع بهم

احکام ندانست انجام از ایشان سببی نبرد و در دست
ایشان بکس بر امارای خنجر و حرانیت و در اعاریت
و طغیان آن آبروی خود نگون گشته و محض میسازند
یک که ناگزیر باشد حکم افس کلمه و صورت و لوازم دارد
بعضی خاطر فیض با تر میبوسند که آن احوال آن بود و بعضی
منقوط) بآن دره التاج خلافت داشتند و از بارش می که فامه
ابا و الهیاد عمارات انجاء حکم اساس یافته بود
نظر اسفند و در این کوچه ای صواب می خای خان تعاضا
ف نمود که بر رسم و سکار بالها بود و بفر برده
روزی خنجر در آن خنجر و دنیا طسکار پرداخته حکم گوشه خود
همراه به از الحاقیت میاورند بابرین اید صلیب است و در
یار و هم شهر نور ماه الهی سنم برار و در ده محیه
در ساعی خود و مختار ایات اقبال صوبه الهیاد ارتفاع یافت
و چون بسنجای کوهی از شهر است چون نزدیک رفت
خواستند که برگشته باشند از راه دریای و بنجایه رفتند

هزار اور آسای را بکشته زردی نیست و برخیزد ملاقات
دوست و یازدند در دایست نوالستند کسنی را با آب
ناز تر با سفید و بجم و میان و با توفیق واضح شد بعد از
طلوع صبح ادای عظام کشته با خود را پیش آمده سعاد
نورش حاصل نمودند و از نور عالم سهو و در یافتند که ظهور
ابن کریم غیبی ابراست بود و جمیع غیبی که در آن حضرت
لکام شده بود و مملکت را از آنجا میسازد او مال زول سعاد
انگاش افشا و روز و یکد باز می باران شده و معارف
انحال بر ضعف بهای حضرت در کم مکانی رسیده چون
ایشان باین نورش راضی نبوده خدمت عرش آسمانی
حمل بر تبار غرض نموده و درین دهر روز باران مجال این
فرصت نداده و در دم خیمهای خود را بیرون نوانند آورد و غیر از
دو تنجانه حاصل النجای خدی از بندهای نزدیک و دیگر خیمه و
سایه و به نظر در نمی آمد و خیمه های حضرت در کم مکانی
نموانند رسید و ضعف البان آنها را نشاند و می یافت
دنا که خدی از بندهای حاصل را که اعیان و نام و صحبت و

حق قول آنها بود و در سماع بقیس خود ساختند و حصار سببه
خبر رسید که حال ایشان در کون شد و اطباء قطع امید
نموده اند اگر در نه وقت شریف بزرگ مجلس به سعادت و مدار
السماع و تائید از زرعان معاودت معطوف دانسته
و روز و بکر ایاد قریب خویش که هنرمین عباد است رفته
احوال ایشان پس بر زبان یافت در خند و خاستند
از ایشان سخن و صنیع در کشند بان بار ای کویای
نداشت ز ما امید می در او زدی بود ما که ز نقضای ابرو
رسم داده طوط کزین کلبه اندوه کشند و دست در
سند بار دو آورده می که ان منند ار ای بارگاه
ایجاب کزین طوط رای تعالیت و ازین عالم جای
هستم در خورید و گریه و زاری که ما که زرد عالم محبت و درد
دارست از حضرت عرش انسانی سر زرد و رسم جد
ایای غالتقد از خود موی سرد و زرش راستند و دلها
ما کم در پوشیدند و طعش معشس انسان را بر دوش
غرت گرفته قدمی چند متابعت سپردند هم صحن

امرا و جلوت بر دوشسته سعادت جاوید اند و خلت الکا
نوعش در اردانی و سلمی ساخته بادل را در دوحه حو
بد و لخواه معاد و ست فرمعه و خدی را کس از ابر
منصب دار و از اصدی و ساگر و غنث و نواقص الحکم
سعادت نیکو کنند و روز و کفر نیکو ناس فرموده
را از ان لباس بر او بپوشند و جمع ابر و منصب از او
و ساگر و غنث و نواقص در دست و غایت
نوعش در حضرت فریم مکانی را در عرض بازده
بدیلمی سائید و رجوا فرار فاض الاوار حضرت
اما را لیدر یانه هبت جاوید سپردند و به فرمودن حضرت
زینهار و زینهار و زینهار و زینهار و زینهار
اقبال لصبوب الیما و عطف غمان نمودن بحبت غرضه
حضرت فریم مکانی و نواقص از ان عصمت قیاس لیدر
سرا جاودانی حضرت ساهیه رسیدی تحاسی و مال
را بابت غنث و نواقص بدیلمی و زینهار و زینهار

منوجه دار الخلافت کرده اند ما عجله و همی که گویای از ارجا
منت منت برست بر مات خاطر عفت تمامی گرفتند
از دوده آید و در مصیبت خست بر کم مکانی با قبله و کعبه
سک یک عجم باشند و جمع که از او اطاعت گفت و دوام
شربت مقدما خوشن ابرو ارف رسانده اند
صدق و کذب ان سر ظاهر شود و حضرت عرش استانی
از نوید قدم خیرت ساهیه مایع کفنه پیرن پیرن
بر خود باشد بدتبار رخ رو عجبیه شده بر اردو دانه محراب
حضرت ساهی پیر یافت ملا دست بدر بزرگوار خوش
سعادت جاوید اند و خستند و بعد از ایامی رسوم نوره
و اداب ملا دست حضرت عرش استانی فرزند اقامه
در اعوش عطوفت و هدایت در بر کشید و غمزدای
دل اند و لیکن شدند و به نامی اطلاع این بر عیس
سادی سرین و منافقان و اقوه طلب تحلیت رده و عین
کنند و جهان را رونق دیکر پیدا آید زور کار که بر سوزید

دست ادرم و یکس یافت خنده چشم نموده انتظار
و صحبت باز کرد آن خواب غفلت افتاده تهاوه یاد
و کوس نماند اواره سازند حضرت ساینده ای
مک قطع الحاس که رانیدند یک کد رویه میت
ان بود بادوست عدد مهر که یک در نوچه وزن داشت
و چهارده بجایه تولد و یک مهر بن و پنج تولد مهر بن تولد
مک مهر ده تولد سه مهر پنج تولد بینه بدو دولت چهار
رجب فیصل برستم کش که رانیدند بعد از مزاج این مجلس
بدولت و سعادت ابره در ده خاص و عام بر جاسته بود
درم سر اطلالت شدند و چون حافظه سی مطهر از
اطوار و اوضاع خضر ساینده ای قدری کرنی داشت
زمان مهران که کلید نخبه رازهای الهی بود فرصت
گویای نیست باطن کاشف الیقین و سرای کین را
ز دل درت ما و حوصله که بر ما است و خضر ساینده ای
از روی ادب حسن ادای معروضه استغناء از خضر

بیستم

درآمد

چرا خاطر خود را بفرستد بپایانند البتة الحمد که بدین برسد امری که باین
اخلاص و نفاقت داشته باشد تا حال غده و لطمه
آید اگر جمعی از ارباب غرض بیالذخوردن این بیارند
بر دوش استندین خاطر این بود باشد حکم شود
که منب روزی خدیه بسته در ملازمت نرسد هرگز
خود زود و ماحقق حال خدیه است ظاهر کرد و سایرین
جای استراحت السان در عبادت خانه مقرر فرمود
و خدی از خدمتکاران معتمد لطیف دید با حکما کنند
و پیوسته همسایه های حضرت سائیهای بخند آمده
دل نواری و خاطر جوی نموده نداده روز بدین بخت
اصلا از ملک بیالذخند و محنت خار نکند و در روز
بکشد و سنوری شد که بدو دنیا خوش تر رفت برند
و خدی از بندهای السان که از غضب یادشای گویا
بجای راه داده بکوشه خدی بودند ببار بدستور رجوع
کردم حدیث شد حضرت سائیهای بر روز بکوشه

بزرگوار خود را مستعد و بافته مسلول و راجع می گشتند
و از غریب بخواجگاه دورین ایام رویداد و اما که حضرت
ساحیله کران بآرام فیضی داشتند که در جنگ
فیل لغایت قوی دل و شدید العداوت نمود
فیل که متعاقب شد با او و او را نمود و در فیل
با و راهی آن نمیدانند و همچنان در وایت بام
فیل داشت که او نیز در جنگ فیل بر آمدن بود
حضرت و سلسله جنگ فرموده که این دو کوه
که این سنگ ماهم سنگ اندازند ورنه زمین بام فیل
از حلقه عاصه یک نفر فرزند که برگاه از آنها رد نمی
غالب اید و زبون ساز و فیلان می توانند اگاه
فیل بدکورار کین را مدح گویند و این فیل را
اصطلاح سلمان طاکمه می دانند و این مصرع
حضرت عرش استانی است که در وقت محبت
حد با حق فیلان رکش خاطر آورده اند و خرجی و لوله

او دیار می نهند از اختراعات آنحضرت و گاهی چنان سینه
 کفایت فیضی غالب اند و عیسای اخته دشمن را بندگان
 خاندان ضایع است و عیسای عیسی علیه السلام را عالم خوش
 اختراع و موعظه انبیا و سبب خط نماند با خود حضرت عیسی
 و حشر و انکسار نمودند و پیر زبان کلام از در دیک کانیای
 نسب و حضرت عیسی علیه السلام در هر یک سینه و الا قدر
 ثانی از در دیک کانیای سبب است و بدین متغیر و محمود
 که کوه اندین از جانب لاریمن کانی سینه ای جنب
 بعد از آنکه در محله سبب از فدا کانی سینه ای تا مار علیه و سبب طای
 حش و در خوشی و علم در زوای که در دیک و سبب و در دیک
 فدا در دیک سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 کلوخ و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 فدا در دیک سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

[illegible]

دوران بهر سنت بازمانده سازاده و بعد از نهمین خد
بزرگوشتان و تانت ادب با پس و پیشه عرض کردند
سادهای بهر حرارت و کتب رخصانه اده و داسه
واقع شده در اهل سخن به تفاوت عرض کرده اند و در میان
نظاره بان کفیه سنان بطلال و کتب محو و کتب باقی
زنده که جاود و نبات ابد و نباتی و ام مخصوص حضرت افریدگار
و خلق او در صفت با خالق مبارکت نه بر که در مجلس صیات در اند
عاقبت بنامه اهل انامد و بر کس و بر او رک و خود است
ناگزیر و نخته با نوت بر نرید بکند کللی کرون او درین رکعت
کوچه کرونهای روح را از یک تن بقیه کما چه زبان و
و زمان روای و الا فخر جان را از کد استن و صر غیر
چه ضرر بالحدیست رنج رور و سینه سیم هر چه اول برادر
چهارده پنجمی لطافی دوازدهم ماه امان ششم ماه ام
مراجعه معده س قدری از هر که اعتدال الخراف پذیرفت حکیم علی
که سه اید اطاعت بود حکیم ارف منتهای علاج
و چند زمان ناگزیر و رسیده بود هر چند به عالی و مداد ابرو

و نه مزارت ککله بر دوا شری بران عزت و نودنی بهود
در ایند حال مری نشد و چند خبر و خواهر داده را به مان کشند
و دانا دغان استنعم و درین صفت بهر ص در وقت
حل و عقد امور سلطنت باین دو کس اعلی و است کجا طریقی
با ساسل قرار دادند با و دو حضرت پانسی ضن پانسی
رای سلطنت بر داشته به ترمینک سبب نشد و قرار دادند
و انحضرت ارغند معاندان اندلسیده به طاهر خرم و اخلاط
که ارشاد الط صها به است در ضن و قتی خود را از استعمال احد
بدر حال نقد و محروم داشته ترک اندر وقت بدرون نغمه در
و وزیرین ایام غم اندوزار اندان خاصه در سنان حضرت
سانسیهای دوله متولد شد به چهاره اروسه بار موسوم
گشتند و چند فضائی قاهر قدم و نقد بر عادل کرم برین
رفته بود که قتی که قرار کرد و اندر کرده قتی ساسل از بار داده
باطل اندامت کرده شرمند و کفر قلند و نیت حضرت
شاه سیاهی ساخته و انحضرت روز دیگر ملا و نیت حضرت
عزیز انسانی لایف برده در حالت نرمع بدو

ویدار سعادت جاوید اند و خدوسب چهارشنبه سپردیم
سه شنبه آنگاه که برار و چهارده هجری ان شب بار اربع
خلافت ششمار شده نه مرتب سزای حاد و آسانست
و روز و یکم پنجم و یکمین نموده وجود مطهر ان نور برورد الهی
در رباع مکنده کوار رحمت انردی سپردند و لذت
کرامی در نصد و چهل و نه مجلس اشرف و نه صد و شصت و شصت
و ششمار شدن در یک برار و چهارده اتفاق افتاد
و انحضرت علیه و آله و سلم و نه صد و شصت و شصت
سنانیه ضد آگاه نورالدین محمد جهانگیر با وساه دوم سلطان
مرا و که در سنه برار و نهفت هجری بر طابق سال چهل و چهارم
اکبر سالی با دمان سه در ولایت و کنس در که است
سوم سلطان و اسال که او نیز از افراط با ده ک
در سنه برار سنه ده هجری موافق سال چهل و چهارم که سالی
در سنه سی و سه سالگی وفات یافت و ات می صبه
اند بن ترتیب است با بر آوه خانم سکر تار خانم
و ارام بابوبیکم

نصرت الیه بن ملک

و ملّت و ملاوت جا چین وین و جهالت منوط و مروط
بوجود فیض و مبداء اقبال است که با باری صاحب ^{طه} طه
بارگشت از جهان و جهانیان را سیر و ساداب دارد
و دستبازی منع صفت که در از عارین فساد و اسوب از آن
بر اندازد و چون استعداد انبوهیت عظمی و استحقاق
این کرامت و الماد و ات معشخصت تمامها
و دعوت نهاده قدرت الهی و حق بر کمر قرار گرفت
و تبارخ زور بخشنده بنم حاد انانی برادر چهارده محرم
ساعت محمود و زمان محمود که مختار الحکم ساسان
دوت بود و در دو تنه ارک دار الخلافت اگره حسن عالم
ترتیب یافت و ان برارای دولت و اقبال در
وین سالکی بر بخت سلطنت و اور یک خلافت
حکوم فرمود و خطبه خباکیه ی بنام می و القاب کرامی ^{سامعه}
افروزت که عدالت با ستم با یون چهره لسا ط اور

و نفوذ بسیار خواهد نمود و شمار شمار در دامن روزگار رنجیده اند
خطاب خطاب ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
بر صغیر روزگار ثبت افتاد امیرای زمان و خوانین معان
که درین حسن جهان افروز سعادت حضور اختصاص یافته
با انواع مزاحم و اسامی پوار پس اقبال یافتند بعد از طوالت
مقدس اولین حکم که از ان حضرت صادر گشت اینست
برنجی عدل نمود که اگر مقصد بان بهات دارالعدالت
در دادخواهی و غرور رسی ششم و بدکان اقبال فرزند ان
مظلومان خود را بدین رنج رسانیدند سلسله چنان شوند
تا صدای ان باعث آگاهی گردد و رنجمند کو رطل سی کنز
مشکل بر صفت نرنگ وزن ان چهارمین بند و ستان
که سی و دو من عراق لوده باشد از طلای ناب بسیار
و دیگر شش را بر لنگره ساه برج طوعه اگره استوار ساخته دیگر
اما لنگره دریا بوده میله از نرنگ که نصب شده محکم
ساختند و دوازده حکم فرستاد و یافت که در هیچ جای

[illegible]

که باشد بر مردم آن بحکم خودی گفته و هم در سهرای کلان
 و از آن ساخته اطباء بجهت معالجه بیمار آن تعیین نمایند و آنچه حرف و
 خرج شد بهشت از کارخانه صدقه و دهستانه باز دهیم
 بیت حضرت عیسی السلام که در سال اربعه و هفتم
 ربیع الاول که روز تولد حضرت است بعد در سالی یکت روز
 اعتسار نموده در ممالک محروسه درین روز نذیر بکنند و در بعضی
 هم در روز دیگر نذیر نمایند بجهت آنکه جلوس روزهای ولادت کنند
 که روز تولد حضرت عیسی السلام است و دوازدهم مطابق غموم
 حکم شد که مناصب حاکم بر با بر جمع و از برقرار باشند
 بعد از آن بقدر حاجت هر کس با ضافه منصب از ده و دوازده
 ناده سی و ده حل کامیاب خواش آید و علوه نامجا
 اوریان از دوازده پانزده و ما بانه کل ساکریست ده دوازده
 اضافه شد و مقرری برده کیان سبستان عصمت حضرت
 عیسی السلام بقدر حالت است که باشند از ده دوازده
 ناده بیست و از آنست و ده و معاشن بانی و آنچه اطلاع
 ممالک محروسه بکنند و عاید بکف هم مطابق و آنست

که در است

که در دست داشتن برقرار می شود و قصد بر رفع القدر
منع است آن صدر جهان که ارشاد است جمیع نور و شرف
و عدت با مصطفی و الای صدر است حضرت عرس
است با او متعلق بود حکم شد که نور با ارباب استحقاق
بنظر مقدس گذرانند و جمیع کباب گاران که از دربار و بیرون
وزیرانها محسوس بود و در خلعت و کباب یافتند و نسیم علی سعید
حکم شد که از کتب پزیر شده از طلا و نقره نوزدهای مختلف
از یک سو یک کتب که بر یک را امام جدا گانه محمد فخرت
خاتمه مهر صد نوره را نور ساهی و پنجاه نوره را نور سلطانی
و سیست نوره نور دولت و ده نوره را نور که هم و پنج نوره را
نور مهر و یک نوره را نور جهان و لصف از نورانی و ربع از اراد
نام نهاده آمد و آنچه از خمس نقره سکه شد صد نوره را کتب
طالع و پنجاه نوره را کتب اقبال و سیست نوره را کتب مراد
و ده نوره را کتب کتب و پنج نوره را کتب سعد و یک نوره
را خبا بکیری و لصف سلطانی و ربع را باری نام شد
و در اوایل امام جلوس سعد خان حکومت پنجاب

فرق غریب برادر ارجت و سنج فربہ بجاری کہ در خدمت
 حضرت عرسل استقامت می نمود و همان خدمت
 سه روزی یافت و خلعت بالمره فرستاد و اقامت و قیام
 مرصع باو عنایت شد و مقیم که حضرت عرسل استانی
 اورا در آخر عهد خطابت بر خالی سردار ساجده نورانی
 ممالک محروسه تعین نموده بودند و همان خطابت و
 بلند بایکی یافت و خواجگی فتنه را نیز خلعت داده بدین
 سانی می بخشید و از تواجیح الکریم رلف خان که از حور
 در ملازمت حضرت سانی می نشستند و در اقامت
 سانی او کی اورا خطابت کا امتبار بخشید در وقتی
 که از الہام و تسبیح ملازمت بدین والا قدر رسد و محل عقد
 صوبہ بہار الغبضہ اختیار او کہ آشنہ بد النوب و حصن
 کزدانندہ بودند و بعد از باززدہ زور از حلو س مبارک سجاد
 رین کوس دریافت و ایمیعی لعل امتیاز خاطر دسی
 گردید و خطابت والای امر الامرائی و خدمت و کالنت
 و منصبی مجہازی ذات و سوار فرق عزت برادر ارجت

دارفضایا

وزارتها با و آنکه راجع باشد که از امر ای عمده حضرت عرس است
بود و او را درین دو مانع عظیم سالن نیست با و وصلت با
دست داده چنانکه او در مکتوبی بحضرت عرس است
بود و همیشه او در ملک از دراج خدمت سپاسی و واج است
و است و سلطان خرد و همیشه خود سلطان است و شکم
از تولد یافته بدستور یاق حکومت صورتها که جای بجا
بر اسوار است و غرض خاص یافت و لغایت خلعت
جاریست و همیشه در صعد دست خاصه سه مبان است او را
با وج سپهر سابق بدان صوب دستوری فرموده و در
کشتن معنای پنهانی را بفهم چون حضرت عرس است
مدر عا که حضرت امر استیصال را آنکه از کفار علفه شده
ند و ستان است تعین فرموده بودند و بحسب تعید
ان مهم نوی سالیته یافته در عقده تعوی و توقف افتاده
مقامه بود و لاجرم حضرت سپاسی بعد از جلوس ان برکت
را بر جم مقاصد مقدم داشته سلطان پر وزیر اکلنهای

و سیم بر دینار خجور وضع و بسیج مردار بد که بالعلما می گران بها
در یک ملک بود و مقدار دوزار و دویست و هشت و در
اسبان عراقی و زرنگی و قیلان نامی ستر او از ساخته به انصوب
رضت فرمودند و درین نسبت هزار و امانده و مکمل
با سرداران عمده مدتی است تعیین گشتند و اسامی امرا
که در پورسل ملازم شاهزاده بودند بر این ترتیب است
خدیو ملک اصفهان که با بالقی میفرستند عبد الرزاق
معموری به محکمگی امتیاز یافت مختار ملک که دیوان
شاهزاده است را می جلیانده به راجه بهار قل را با سکه
برادرزاده را با مال بال دربار می نمود و سکه برادر راجه
مال سکه شیخ رکن الدین افغان شیخ عبد الرحمن بن علی
شیخ الوافضل مها سکه بند و راجه مال سکه راجه خان بند
صادق خان وزیر صمل قراخان ترکمان مشهور گهواره و بسیاری
از امرا مان و متصداران که اگر به بعضی نکاشاید طول
گشت و برخی از بندهای با صاد منصب و عمای خلعت
و سیم بر وضع و انب و قبل فراخور حالت و تبه بر فراری

یافند و محمد در ایام سنا را یکی مهر داد و آن حوازه امیرالاه را الود
بعد از حضرت اولی صورت سنا را سلطان بر وزیر سرده نوود
الحال که او به همه رانما و خص شده بدستور قدم امیرالاه را الود
سند و درین ایام خربت فرجام و رت بمالست
مهر و سه از قرار مصادعه جهان یک یک که در ایام سنا را الود
مخطاب وزیر المملکی سر او را زنده بود و وزیر خانی نقوش
یافت و شرح فرمود بجاری که چهار براری الود بیضت
بمهراری فوق عرش برافراخت لایک که از زمان
سنا را الود مخطاب بار سادری داشت بمصیبت چهار برار
سر بلند کرده صاحب صوکی بهار فیه امبار ماتحت
او از خاصه فلان این سلسله قلمه دست و معارف اینها
قلع خان که از نمد های قدیم حضرت عرش سنا را الود
بدارای تصدیق کجرات تعیین یافت و یک لکه رویه بد خرج
و رحمت و در مین حکام میر صد جهان منصب چهار
افراشت و عاتیک که در دولت عرش سنا را الود

مدتها و لولان بنومات بود منصب منصوبه است
بجای وزیرخان توارت نصف ممالک محوسه تسلیم کرد
و خطاب خطاب اعتماد و دولت بمنصب نزار الصدی
سردمدی یافت وزیرخان بدیوانی صوبه کماله و قرار
جمع انجا مقرر شد و خدمت دیوانی بنومات منوالکلب
که اسادات باختر است منوفض کنت و مشارالین
تبر و اس را که در دولت عرس انسانی خطاب را
را نمان یافتند بود راجه کما حاجت خطاب داده پیرساخته
و حکم شد که در نونخانه رکاب تمیبه نجاه نزار لوجی و سرار
به نوبت بعد لکاه دارد و زبانه یک و عنبر یک کامل
در ایام سازاوی منصب الصدی رسیده بود و خطاب
موا نجامی رنبدی یافت بمنصب نزار و الصدی تسلیم کرد
و خدمت محکمی سا کرد و پیشه بد و مقرر شد راجه
به سکه یوا از راجه نمان نبد بد منصب نزاری و قرار یافت
میر اسد خنجره میر اسد خنجره حاکم بد خان را که در ملا و

مقرر شد

و غایت که همه باره او نه بودند و درین مرتبه فعل نیامد
و بخاری در باب سوار و اسب و کین بخاری جهان لغوی است

(44)

و فرامان با مرام نجات انصاف صادر آید که از صلاح و صلاح
خان بدو برسد و آن نرفته او را بر دست قدر خود نداشت و این
نیز تصور گواهی طایمان خود را در این مهم ظاهر است و تمام
که گفتار ملک و قانع بوسه خواندند و تبارک معتمد زبان بر او
بحری در دو نهاره فرم از اسب حسن بطوری است براده و بعد صاحب
فران تان با صحنه ~~شماره~~ طفر حسین بر این سلطان حسین
فرز اصغری برادر براده شاه طمس از اسکی پذیرفت و التمر
آمران جلبت سر فرار شدند و جندی از محبوسان قلعو بوالبا
خلاصی یافتند و از قضا با برآمدن قلعو احمد نیکو است از این
بند های باد بای و سرخ این اجمال آنکه از مار محمی که قلعو
بسی سلطان دایمال متصرف اولیا و دولت حضرت
عمرش است و در آمد با تبارک حال حفظ و حر است ایام و احوال
فرز اصغری مغرور بود و بعد از آنکه سوس و نهان مقهور گشت
و قلعو را محاصره کردند و در نوایم جان بسیاری و قلعو درازی
نقض کردند و آنکه محبت دفع در معتمدان سلطان برادر
تکدیالای که است و از اطلاق بر اسب و اتفاق از او

بی سرانجامی دست اندازید و در عرض اندکی باور
پیشانی و تنی سامان شد و تا آنکه لایق ملاوت
این دولت نباشد باز گشت و هر چه در چشم برآید از
سکند دانستند بدلی و بی یاسته جوانانند که از قلم
برایند خواهی که بر از این مفعول مطلع گشته در مقام
و دلا با مردم شد و در خد کوشیدند و در آخر الامر
تغیول و فرار از قلم نامردم خود برانده منوچه را با خود
و سایراده را ملا و منت نمود و هم درین ایام غرض داشت
بعضی از امرای دکن آید که به خارج گشت و دو هم که
میر عارف الدین حسین به بیجاپور رسیده عاقلان و
خود را است کرده پس او را شناساده خود هم شناساده
استقبال نمود و از سوانح اندک چون اتصال میردان
و کهن همواره به سعاد خاطر و شایسته رفتار بود و بزرگوار
عزالت و اوقاف و نوبان است که به بعضی بعد
رسید که اگر چه بر هم خوردی و خرابی این فتنه
بسیار است اما عده اسباب اتفاق امر با یکدیگر
نابودن و نتوانی کار ویده است اگر چه عمل
نبدای و دیگر از حایله بگیرند و شبانی حکومت داشته

باشند از حضور تاری تعین شود آید که این مهم که ملک
سرداشتمی سالسند باید لاجرم رای اصفهان را رای
سازمیه کتی گشای بران قرار گرفت که خان عظم
بالتکدی یازده روز وید الصوب دستور می فرمایند
و باین داعیه خان مومی الدیر العیاض طوبت فخره
و کرم میرضیع و اسب خاصه و قیلان و بیج ملک و
مد و خرج سرف امیر بخشید و مخصر ساجده و خان
عالم و فریدون خان بر لائس و یوسف خان و له
حسین خان نکره و باریها در فلماق و دیگر مقصوداران
و خود برار احدی همراه او تعین نمودند و بهر یکی از بامرد
فراخور حالت و نسبت حاجت و اسب عثمانیه
و در حال این احوال خاطر قدس مطار منیاب و بیکار
رعبت فرمود و بارنج یازدهم رمضان روز یکشنبه
یرکنه باری که سکار گاه حاضر بود و بهشت منسوب
اقبال اتفاق افتاد و روزی در آثمای سکار بود و اول
خر آوردند که درین نزدیکی شتر دیده شد و تعجب
وزر بردختی شتر کاه و می را سکار زده نمی از آن حوزه
از رغبتی که آنحضرت را سکار بود و فرام آوردن که جمع

ساختن فلان انقعات لغزوده هم عالی شاه
بیشتر سکار سلطان نورم علو زیر مشوره انصوب کشید
و چون در سکار با بغیر از قراولان و معذودی از حد
نزدیک مجلس را برای ان بود که مجلس مردم حرا
پیشین پند را انداس لخواه و انوقت خواص و اعما
رای و صاحبان و یک ذوقی دیگر سمری کردند و
خواستند که رشت است بفلت اندازند و است ارم
آرام مکلفت ماگر بریاده شده بدوق انداختند
بیر اول تبر رسید و تبر دوم اگر چه رسد کاری
عصب انوده بر جاست حله کردنی از سر سکاران
تا بنین در دست داشت نزدیک اساده بود و در محو
ساخته رگشته بجای خود نشست باز انحضرت بدوق
برشته یانه نهاده خواستند که بنده از انوقت خواص
یانه را استوار گرفته بود و سمری در کمر و کلت خونی
در دست داشت سازاده جوان تخت پهلوی ان
حضرت بجانب دست چپ باید که فاضله السواد
لووند و راحه را انداس نزدیک باستان در حاکمان
و اعما در ای لطف دست راست و کمال قراولان

از عقب بند و در این سبزه باخته سبزه در وقت
یا سبزه در زمان سبزه خندان رخا شده جانب
آنحضرت بنوعی شد و نیز از فحادی و این دوران
شدند است و از آن شیر و مایل و آن صحنه از حد
و سبزه در آن سبزه بود و سبزه در آن سبزه
پس سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
که سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
پس سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
فروغ سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
در میان سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
واقع و در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
که سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
و سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
چند سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه
چند سبزه در آن سبزه و آن سبزه در آن سبزه

روایت از حضرت علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدمت بعض بانی که مقامی است از این قبیل و علی خاں در قبل از این
لطیف از فرمان صادر گشته بود از حیات این کمالی و ملک
در وقت و بعد از خدمت نمود و در این وقت هم صاحب صدک و
شعانی مریض خاں شد بدخود در ملک و سر رود علی خاں
حکومت کابل و دفع و دفع اعدا و بدو در وقت این
کوشش بای قیام و اقدام نماید و بدین خدمت صاحب
بمنصبش در وقت و بجز در این کار و غرض از این شد
و دستور فرمود و خاں خاں را در صورتی که از کار قبضه
جاکر می نمودند استعفاء نمودن و منفعتی که در حق
بدست خود در وقت خدمت برکت کلفت از حاصل و
و در این مورد یافتند و بعد از این نام باریست
و دستور اصداف و کار و احوال الدوله منصب و در این
مالک محمود را بعد از این حضرت بنام بر این رسم
و در بعد از این دستور و غرض که در بظرف این است و در این
از در این روز کار این را در وقت و در این از در این
کشتند و در این احوال الدوله و این است و در این
و در این غرض است و در این که در صورتی که این است
یافته کلید بر این است که در این روز و در این است

مجلس چهارم در مقام تفسیر کلامی کلامی که از نامه آمده نظر
 نمیکند که یکصد و هجده سال از تاسیس آن گذشت و هنوز
 در وقت قدس مشرفی به مجلس استخوانی غریب نشسته
 برین صحنه بود و مجلسی که در آن کسری بود و در آن
 اینست که فیضی بود و در آن نیزه کرده است و در آن
 در وقت که در آن و دیگر و بندها بر این است و در آن
 و کماله در طبع آنست که مجلسی در آن است و در آن
 آن نامه در وقت و صاحب آنست که بندها بر این
 یا چه و دیگر نهاده و بندها بر این است نهاده و در آن
 در آن در آن نامه و در آن در آن نامه و در آن
 مجلس ششم صحیح است و در آن نامه و در آن
 بر آن جوت است و در آن نامه و در آن نامه
 در آن نامه و در آن نامه و در آن نامه
 جوت که و در آن و در آن و در آن
 و در آن و در آن و در آن و در آن
 باز دولت در آن و در آن و در آن
 مجلسی که جوت در آن و در آن و در آن
 لغوه و در آن و در آن و در آن

[illegible]

[illegible]

خوی بهار نسیم هر کید و زنده طایفه در این
 همه معجزات آفاق و فاعال همگان بود و در همه
 دین عی نقاشان و شریفان بود که با الله تعالی
 در قدرت نمود و در راه حق راهی بر سر نهاده
 انور خیری از کمال کمال و الهی کمال و کمال
 عطا و کمال کرد و در هر کس که با الله تعالی
 الهی و بیک نفع و نفع است و در هر کس که
 با الله تعالی محلی از جفا که از این همه
 رفیع و شریف و کمال و در هر کس که
 راست و در هر کس که با الله تعالی
 و در هر کس که با الله تعالی
 همه دنیا و آخرت و در هر کس که
 اختیار و در هر کس که با الله تعالی
 و با الله تعالی و در هر کس که با الله تعالی
 بپذیرد با جندی از دنیا و در هر کس که با الله تعالی
 با همه و در هر کس که با الله تعالی
 و السلام

[illegible]

سید محمد علی

منوچهر پسر ملک بقا کعدارگان صفت و جوانی ملکوت روز دیگر چهره
و چو چوین نور و درویش فرموده باین سالیست روانه لاهور نمودند
نعلین شمس که باغچه در درگاه پسر در بهار دولت انحضرت
شد آلوده بخوار حشمت از در شتر زدند و با دوست کعدار و صفا
و صفت و جلوس شتر در بازار و چهارم و ستفارشیدن در برابر
سعی و صفت اتفاق انعام و انحضرت چهارم و الکیم و دو دختر و
نخس سلطان خسرو در زمان حیات و اندر لاهور رسیده باطل فتی
در گذشت هم سلطان پرویز را و در روز کار انحضرت در شتر از او
مالک ساری کشته وفات یافت سیم پناه جففت آگاه ابوالمظفر
صاحبقران نایب جهان پناه در دین مارخ سر بر آید
خلافت آمد در زمان سلطنتش با عارضه نور معارف کرد
و چهارم شهر با مخالف در راه نور اردن و صفت اعدا سپه
شدن روز کار انحضرت پناه راست خلافت و عمار را و
در حلقه لاهور با و پناه صفت صاحبقران نایب مصاف نمود و گرفتار
سیر خیمه انعام کشته بکجول کعدار و بعد از خدرو در محله زفا حیات
نعلین سپه در سلطان خسرو سپه را و در بخش نام و دختر را و
بعد از ستفارشیدن حضرت خست مکانی بهار مصلحت و در لاهور
در محله لاهور روز خدو سپه نام از لاهور کعدار

نیت فرستاد و در قید جانست و لعلش شهر بار و آبش
در افانام حضرت کتی نشان صاحبقران تامل محض الملک
سعد خان لکهنوی کعبه و سلطان بر وزیر یک سر و تنک و خیر بنا و کار
کند و بر سر سینه برار و سه و شصت روز رفت و در خضر در ملک
زندگانی انتظام دال و دارش آسمانی ماه چهار بار و الد که در دو
حبیب قدسیه در ملک سلطنت حضرت سانسایه ترتیب یافتند
و یک سر در لایم جدای حضرت قدم بعالم و جعفر ال سلطان دارا
شاه شجاع سلطان اورنگ ترس سلطان و خوش حبیب
جهان اسلام یکم و سکنی یکم و از شهر بار یک و خضر ماند
امک زندگانی و در خضر حضرت سانسایه وزیر ملک
وزیر جهان امیر الامراء جعفر یک اصغان اعشار الد و نیت
خواجه الکونین فضل الد لام دولت حضرت خافا سلطان محمد
و ملل باور کسیر و ملا فاضل کابل میر ابو القاسم
و ملا عبد الله الملق لادبورج و ملا عصمت الد لادبورج و میر الواقف
فندرتی و خواجه و حکام و حکام حکیم مظفر حکیم محمد
حکیم الد القاسم نو سواد حکیم کنا و حکیم محمد و حکیم روح و حکیم
حکیم احمد و حکیم کل الدین حسین سوار خان کسیر و ملا لایا
و ملا الطیر زینا لور و ملا لور و ملا لور و ملا لور

مانده کلیت حکمتان و درینو بکران و درینجا که در کس علی و فاطمه آنست
ستون مستقیم و در علیه خیر و در میان رعیت از اولیای صلح آن در اینست
دری بدیده مختلف نوعی چون بخوبی یاد شود آید و این قول بر سر کعبه
دیگر خود بدایت نهاد شود که بر مردم است و بچگونگی آن در
برو تر بلایت نهجوم چشم نهان سنده درم کاروان سیکار برنگش
فرادایت یکبار محبت آنکس کند خاضع و خضید که در حق
صلابت زلف کیش آن کو سبیل یکتا و از حد که بر طوط
لذات کار چندان با عقل عاقل است بی چشم که در هر بلایت
تو آتش نموده کوشش بیان مقام حق آن تر نم کرد و در صلح
که در این کسپهر یک با خورشید و ماه در درخشش که در زمزم که نیم آنگاه
می آید آن برایش آفرانند و در حق قانون شرعی یکبار و در حق و در حق
تا بعد از آن که بعضی اندک کام سخنان خاله کو که در حق و در حق و در حق
و در روز و در شب حقیقت آنرا که در حق و در حق و در حق و در حق
پرو در شش الحان نگاه دارم و اللهم می دانند و در ضایع جسم نه و اگر در
ثقت بنده تفرک و در دم نه و در مقام سلوک است اینم و در مقام سلوک

[illegible]



